



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۶/۰۹/۲۵

م. اسحاق نگارگر

هستی از دیدگاه عرفای اسلام

این یادداشت تحلیلی است که من سه سال پیش از امروز در ۲۴ سپتامبر ۲۰۱۳ بر مثنوی محیط اعظم بیدل نوشته بودم و هنوز هم هستی های نسبی و اعتباری هستی مطلق را از یاد ما بُرده است. نگارگر ۲۴ سپتامبر ۲۰۱۶ شهر مزار شریف

**** * ****

هستی از دیدگاه عرفای اسلام دو نوع است: هستی نسبی یا اعتباری که وجود آن تابع زمان و مکان معین است و دارای اشکال و انواع می باشد و در یک حالت چیزی است و در حالتی دیگر به چیزی دیگر بدل می شود. آب در حالت عادی آب است ولی اگر گرم شده برود بخار می شود ولی اگر سرد و باز هم سردتر شود به آب جامد یا یخ بدل می شود و هر یک از این هستی های اعتباری یا نسبی در یک حالت چیزی هست و در یک حالت دیگر آن چیز نیست. چنانکه خسته زردآلو دو هستی از هم بسیار متفاوت دارد. یکی هستی مجمل یا فشرده شده و دیگری هستی مفصل یا باز شده. خسته مجمل هستی های دیگر یعنی زردآلوهای فراوان و درخت های فراوان می باشد. وقتی بیدل میگوید:

یقینم شد که در هر ذره جانست

نهان اندر کف خاکی جهانست

در واقع همین هستی های مجمل و مفصل را در نظر دارد. از این دیدگاه یک دختر کوچک مثل هزاران هستی مفصل است که در وجود او متمرکز گردیده است و به نسبت های مختلف دارای تنوع و رنگارنگی می شود. این دخترک در هستی های مفصل خود دختر، خواهر، همسر، مادر، مادر کلان و مادر مادر کلان نیز هست درست همان طور که دریا آب هست، بخار هست، ابر هست، باران هست، برف هست، یخ هست و اما نوع دوم هستی که مطلق است دچار تغییر و دگرگونی نمی شود، کاهش ندارد، افزایش ندارد و همیشه همان هست که هست. هستی های نسبی با هر زاد و ولد تازه بخشی از هستی خود را از دست می دهند و بالاخره استعداد هستی آفرینی را از دست می دهند اما هستی مطلق هستی خود را نه از دست میدهد و نه معروض به کاهش یا افزایش می شود. از نظر عرفا تنها همین هستی مطلق است که وجود دارد و هستی های نسبی را و هم ما در یک حالت چیزی و در حالت دیگر چیزی دیگر نشان میدهد. به همین جهت عرفا هستی مطلق را یگانه موجود و هستی های نسبی را جلوه ها یا مظاهر هستی مطلق می دانند یعنی اگر ذات خورشید نباشد مظهر آن که نور خورشید است نیز وجود ندارد. بدین دلیل وحدت وجود آن طوری که برخی ها ساده لوحانه پنداشته اند انکار جهان یا جهان خدایی نیست بلکه بیانگر این امر است که خداوند (ج)

از خود با صفت های ظاهر، باطن اول و آخر یاد می کند. خدا در مظاهر یا صفات خود آشکار است ولی ذاتش باطن اوست و قبل از همه هستی ها بوده است و بعد از همه هستی ها خواهد بود. بیدل در جای دیگر می گوید:

کثرت نشد محو از ساز وحدت همچون خیالات از شخص تنها

نتیجه این که هستی های نسبی همانند نور خورشید تا وقتی هستند که هستی مطلق وجود دارد و بنا بر این هستی های نسبی هرگز از هستی مطلق جدا نیستند. باز از بیدل می شنویم که می گوید:

حق برون از ما و ما بیرون ز حق او هام کیست؟ تا ابد گرداب در آب است و در گرداب آب

در مثنوی محیط اعظم بیدل به سراغ یک ابله دیگر می رود که همانند تصاویری که در خواب برای ما ظاهر می شوند در صحرا برای شکار آهو رفته و تیری به سوی آهو رها نموده است که به اساس و هم او تیر در پهلوی آهو نشسته است و آهو خون چکان از نزدش فرار نموده است:

به دشتی یکی از شکار افغانان	پی صید کرد آهوی را نشان
رها کرد دلدوز تیری ز شست	که چون استخوانش به پهلو نشست
و لیکن نشد کار صیدش تمام	نیفتاد آهوی مطلب به دام
به ره بود از خون صیدش چراغ	دهد رنگ از نکه ت گُل سراغ
به ذوق طلب هرطرف می دوید	قضا را به سروقت مردی رسید

که این مرد همانند چرخ در گریبان خود سیر می کرد و همانند کوهسار در خویشتن فرو رفته بود سراغ آهوی زخمی خود را از او می گیرد و او برایش پاسخ می دهد:

درین جا نه صیدیست پیدا نه دام	مگر اعتبار خیالات خام
من این جست و جو ها نمودم بسی	ندیدم درین دشت جُز خود کسی
کسانی که صید یقین کرده اند	در آینه دل کمین کرده اند
به هر دشت تا کی دوم چون سراب	به هر رنگ تا چند جوشم چو آب
به جامم می رشحه ای برفشان	که سیل افگنم در بنای گمان
ز دشت توهم بر آرم غبار	به نم گیرم آینه اعتبار
خرد را کشم در بر بی هُشی	سخن را دهم غوطه در خامشی
کنم صاف اسرار وحدت به جام	همه نشئه می شوم والسلام

در این جا اگر شیوه بیان عارفانه بیدل را از هاله تشبیه و استعاره اش بیرون آریم و به زبان عصر خود افاده کنیم ما همه در سراب جهان به دنبال آهوی مطلب که در او هام عالم خواب در نظر ما آمده است تیر افکنده و توهم کرده ایم که آهوی مطلب شکار زخمی ماست و به دنبالش راه می پویم. صحرای شکار ما دو خصوصیت دارد: نخست ریگزار خشک است به دلیل اینکه هستی های اعتباری حکم نیستی را دارد و در صدر این نیستی ها همان هستی خود ماست و اما دنیا به فکر بیدل برای ما الم غفلت است یعنی درد بی خبری زیرا که ما تا در جهان هستیم از مرگ بی خبر هستیم و مرگ را تنها برای دیگران قبول داریم ولی از خود دورش میدانیم و هنگامیکه از مرگ صحبت می کنیم همانند عمه مرحومه همسر من هفت کوه سیاه را در میان خود و مرگ تو هم می کنیم ولی مرگ به ما بسیار نزدیک تر از آنچه ما می پنداریم می باشد و اما در این ریگزار آفتاب او هام ما درخشش دارد و در ریگزار زندگی سرابی دُرست کرده است که تنها تابش آفتاب بر ریگ است ولی ما آن را آب زندگانی می پنداریم و هی در ریگزار زندگی به دنبال آهوی زخمی مطلب راه می پویم. بیدل این آهوی مطلب را زخمی تصویر می کند تا برای ما قابل دسترسی باشد که همه کس از رفتن به دنبال مطلب دست نارس خسته می شود و دست از تلاش باز می گیرد. در این صحرا عارفی به کار است که مارا با حقیقت این جست و جو آشنا کند و به ما بفهماند که نخست آهوی مطلب به راستی زخمی نیست و وهم ما او را زخمی پنداشته است و دوم ریگزار زندگی تنها سراب دارد و آب ندارد یعنی اگر ما یک آهوی زخمی مطلب را به دست آوریم گرفتار حرص و افزون طلبی می شویم و به شخصی ثروت پرست بدل می شویم که به جای جوانمردی و انفاق به مرض زر اندوزی و خست طبع گرفتار می شویم و سوم این که جست و جوی ما در عالم خواب است و تا بیدار می شویم می بینیم که اُشتر مرگ پشت دروازه ما فرو خوابیده و مارا به سوی خود فرا میخواند و اما صاحبِ دل در اینجا عقل مصلحت بین را به دست بی هوشی و زمام سخن را به دست فراموشی می سپارد تا صاف اسرار وحدت را به جام دل بریزد و سراپا نشئه می وحدت شود و بداند که باغبان در باغ خود گل های رنگارنگ میخواد و این تنوع رنگها خود همان بی رنگی است که باز به گفته بیدل:

گرچه مشرب مختلف شد هیچ کس بیگانه نیست

باغبان را در چمن صد گل به رنگ دیگر است

در حالی که جهان ما در اضطراب سلاح کیمیای، بیولوژیکی و اتمی اسیر است و در دل های ما همه این هراس خانه کرده است که مبدا آن سلاح ها به دست گروه های نا باب بیفتد و انسانیت انسان را بر گلیم امحای تمدن بشری بنشانند نا گزیریم با «آندره مالرو» نویسنده کتاب های هند و چین در زنجیر و وسوسه غرب همصدا شویم که "قرن بیست و یکم یا نخواهد بود یا یک عصر عرفانی خواهد بود".

بدین ترتیب ما به پایان مثنوی محیط اعظم بیدل این عارف انسان دوست که انسان برایش همیشه مهم تر از عقیده است است می رسیم والله اعلم بالصواب نگارگر

و اما منظور بیدل از (به نم گرفتن آئینه اعتبار) این است که در روزگار بیدل آئینه ها را از فلز می ساختند و فلز وقتی در نم گرفته شود تصاویر در آن خیره جلوه می کند و اگر آئینه هستی های اعتباری به نم گرفته شود در آن آئینه تنها حقیقت مطلق تجلی می کند.

پایان